



سرور کتبی

نشانی

تصویرگر: عاطفه شفیع‌راد

شده بود و پرستو باید می‌رفت. سنگین‌رنگین گفت: «بیا. نشانی‌ات را روی لاک من بنویس. چنار پیر می‌تواند نشانی را از روی لاک من بخواند.»

پرستو نشانی‌اش را تند و تند روی لاک نوشت و با عجله از سنگین‌رنگین خداحافظی کرد و رفت.

سنگین‌رنگین به راه افتاد. یک قدم، دو قدم، کمی که جلوتر رفت ناگهان چک‌چک باران شروع به باریدن کرد. سنگین‌رنگین فریاد زد: «وای، باران، باران.» مورچه‌ای سرش را از لانه بیرون آورد و گفت: «چه خبر است؟ تو لاک به آن بزرگی داری. چرا از باران می‌ترسی؟»

یک لاک پشت بود. اسمش سنگین‌رنگین بود. چون هم سنگین بود هم رنگین. یک روز سنگین‌رنگین به آسمان نگاه کرد. وقت کوچ پرستوها بود. پرستوها دسته‌دسته به آسمان می‌پریدند. ناگهان پرستویی کنار سنگین‌رنگین نشست و گفت: «یادم رفت از چنار پیر خداحافظی کنم. لطفاً به او بگو خیلی دوستش دارم. بگو برایم نامه بنویسد. این هم نشانی من...»

پرستو، زغالی از زمین برداشت تا نشانی‌اش را برای چنار پیر بنویسد؛ اما هرچه گشت کاغذ پیدا نکرد. دیر



لاک سنگین رنگین خیس خیس بود. باران نشانی را شسته و پاک کرده بود. سنگین رنگین سرش را از لاک بیرون آورد و با غصه گفت: «نشانی پرستو پاک شد.» مورچه‌ها با خنده گفتند: «زود باش. راه بیفت.» سنگین رنگین با غصه گفت: «کجا بروم؟ باران نشانی پاک کرد. من چیزی ندارم برای چنار پیر ببرم.» مورچه‌ها گفتند: «ما روی نشانی ایستاده‌ایم. زود باش برو پیش چنار. او هنوز می‌تواند نشانی را بخواند.» سنگین رنگین نفس راحتی کشید و یک قدم، دو قدم، یواش به راه افتاد. مورچه‌های خیس دست یکدیگر را گرفته بودند و مواظب بودند از روی نشانی پایین نیفتند.

سنگین رنگین گفت: «نشانی پرستو روی لاک من است. باید آن را به چنار پیر برسانم. می‌ترسم باران نشانی را پاک کند. وای، وای.» مورچه چشم‌هایش را تنگ کرد و کمی فکر کرد. بعد پرید توی لانه و با یک دسته مورچه بیرون آمد. مورچه‌ها با عجله از سنگین رنگین بالا رفتند. سنگین رنگین داد زد: «چه کار می‌کنید؟ چرا از من بالا می‌روید؟» گرومب... باران کمی تندتر شد. سنگین رنگین سرش را توی لاکش فرو کرد. کمی بعد باران بند آمد. مورچه‌ها خیس خیس بودند.

